فهرست مطالب

سرآغاز ۱۲

فصل اول «محسود و محبوب و بی‌اندازه ناشاد»: آیا همه سلبریتی‌ها دیوانه‌اند؟ ۲۸

فصل دوم نشانگان سلبریتی‌پرستی؟ ۴۰

فصل سوم «فردا صبح بیدار شدم و دیدم که مشهور شده‌ام»: به سوی تاریخ اشتهار ۵۲

فصل چهارم «روان‌شناسی صحنه نخستین»: ریشه‌های سلبریتی‌پروری ۶۸

فصل پنجم «لجن‌مالی آنچه متعالیست...» به سوی نظریه‌ای جامع‌تر ۸۰

فصل ششم «من سلبریتی‌ام و خود خبر ندارم» در باب سلبریتی شدن در خانه خودمان ۱۰۲

یادداشت ۱۱۰

سپاسگزاری ۱۱۶

فهرست منابع ۱۲۰

سرآغاز

«آه، از حیث شهرت، همه آنها از من پیشند»:
دردسرهای زیگموند فروید با شهرت

جنون‌آمیزترین جنون آدمیزاد این است که
زمین را از خون هم‌نوع سیراب کند
و نام این کار را شهرت بگذارد

لِتیشیا الیزابت لَندُن متخلص به «ایوله»، «پاره‌های موزون، شماره ۱.»، *مجله ادبی لندن و مجله ادب، هنر و علم*، ۱۹ آگوست ۱۸۲۶

Nichts ist greulicher als in das Tutehorn der allgemeinenbouillonwarmen Anerkennung zu stoßen.

هیچ چیز منفورتر از دمیدن بی‌امان در بوق و کرنای قبول عام نیست.[۱]

ششم می ۱۹۳۹ بود که زیگموند فروید سالخورده که دیگر مقهور سرطان شده بود، تولد هشتاد و سه سالگی‌اش را در خانه شماره ۲۰ مارسفیلد گاردنز واقع در سوئیس کاتج لندن، در میان اعضای خانواده جشن گرفت. آن روز هوا آنقدرها مساعد بود که روانکاو سالخورده بتواند ساعتی را در حیاط پشتی خانه‌اش سر کند. اما با آمدن بهار و تابستان، سرطان فروید را بیش از پیش از پا انداخت و همین شد که دیگر در اتاق خوابش ساکن و آماده مرگ شد.

در بیست و دوم جون ۱۹۳۹، خانم ایوا گریزل (۱۹۳۹)، بانویی ۶۹ ساله از ناحیه لو رویِ ایلینویز، در نامه‌ای به فروید نوشت که شخصی به نام دکتر کانل – احتمالا والتر توماس کانل – در بیمارستانی در کانادا با داروی مخصوص خود، سرطان پانکراس او را درمان کرده است. خانم گریزل

---

۱. کارل گوستاو یونگ، نامه به زیگموند فروید، ۱۱ نوامبر ۱۹۰۸. (یونگ، ۱۹۰۸a، ص. ۱۹۵، یونگ، ۱۹۰۸b، ص. ۱۷۶).

اکیدا به فروید توصیه کرده بود که به کانادا سفر کرده و تحت همین درمان قرار بگیرد. اما زیگموند فروید هرگز رهسپار چنین سفری نشد. از آنجا که کوچکترین فرزند از شش فرزندش، آنا فروید، همواره مراسلات پدر را با دقت سانسور می‌کرد، حتی نمی‌دانیم که آیا فروید نامه خانم گریزل را رویت کرده بود یا نه.

در یکم آگوست ۱۹۳۹ و پس از بیش از شصت سال کار با بیماران، زیگموند فروید از کار بالینی دست کشید و در ششم آگوست ۱۹۳۹، با بیمار سابق و دوست و همکار دیرینه خود، شاهدخت ماری بُناپارت[۱] که به فروید در فرار از اتریشِ نازی‌ها کمک کرده بود، بدرود گفت (جونز، ۱۹۵۷). در حالت عادی، شاهدخت وفادار در مجاورت فروید باقی می‌ماند، اما در آن روزها می‌بایست برای شرکت در جشن ازدواج تنها پسرش، والاحضرت شاهزاده پترُس، شاهزاده یونان و دانمارک، به مَدرَس هندوستان سفر می‌کرد.

کم‌کم فروید چنان ضعیف و ناتوان شد که دیگر نمی‌توانست در اتاق‌خواب طبقه اول باقی بماند و از همین رو، به اتاق کار طبقه همکف نقل مکان کرد و روزهای پایانی عمرش را به مطالعه دقیق *چرم ساغری*[۲] اونوره دو بالزاک، آن هم به زبان اصلی فرانسوی و از روی نسخه چاپ وین گذراند – که اثر بی‌نظیری است درباره مردی که پوستش شروع به جمع شدن و چروکیدن می‌کند (بالزاک، بی. تا. [۱۹۲۰]).

فروید کماکان به وقایع دنیا علاقمند بود و بی‌تردید مطلع شد که در یکم سپتامبر ۱۹۳۹، کشور آلمان خاک لهستان را تصرف کرده و دو روز پس از آن، یعنی در سوم سپتامبر، بریتانیای کبیر – کشور تازه فروید – و فرانسه به

---

۱. شاهدخت ماری بناپارت (۱۹۶۲–۱۸۸۲): شاهدخت یونان و دانمارک و از نوادگان ناپلئون بناپارت، امپراتور فرانسه. او از نزدیک‌ترین همکاران و دوستان فروید بود و ثروت هنگفتی را در راه اعتلا و پیشرفت روانکاوی صرف کرد. از مشهورترین نوشته‌های بناپارت، می‌توان به پژوهش‌هایش درباره میل جنسی زنان و کتاب *زندگی و آثار ادگار الن پو: پژوهشی روانکاوانه* اشاره کرد.

۲. ترجمه فارسی این اثر به قلم استاد فقید، محمود اعتمادزاده (م. ا. به‌آذین) منتشر شده است.

آلمان اعلان جنگ کردند. آغاز جنگ جهانی دیگری برای پدر روانکاوی که تجربه زیستن در هیاهوی جنگ اتریش-پروس در سال ۱۸۶۶ و سپس جنگ بزرگ (جنگ جهانی اول) ۱۹۱۸-۱۹۱۴ را از سر گذرانده و عمده زندگی حرفه‌ای خود را وقف بررسی دقیق سبعیت و توحش طبع آدمی کرده بود، چندان تعجب‌آور نمی‌نمود.

در ادامه همین ماه، برخوردهای سیاسی دهشتناک‌تر هم شدند. در پنجم سپتامبر، شاه جرج ششم فرمان ثبت ملی ۱۹۳۹ را صادر کرد که به موجب آن، تمام ساکنان بریتانیای کبیر موظف به حمل کارت شناسایی می‌شدند. در نهم سپتامبر، آلمان‌ها به ورشو رسیدند. در هفدهم همان ماه، یک زیردریایی آلمانی کشتی *اچ.ام.اس.کاریجس* بریتانیا را با ۵۱۹ سرنشین آن غرق کرد و در بیستم سپتامبر، بریتانیای کبیر طی اقدامی تلافی‌جویانه یک زیردریایی یو-۲۷ آلمانی را غرق کرد.

فروید که مقداری مرفین تزریقی برای تسکین درد جسمانی‌اش دریافت کرده بود، حوالی ساعت سه صبح شنبه، ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۹ در اتاق کارش و پس از یک و نیم دهه جدال با سرطان در لندن از دنیا رفت (شور، ۱۹۷۲).

خبر در گذشت فروید به سرعت در سراسر جهان پیچید و پوشش خبری وسیعی در مطبوعات و رادیو جلب کرد. برادرزاده‌اش هری فروید، در حال قدم زدن در تایمز اسکوئر نیویورک بود که خبر مرگ عموی نامدارش را شنید. روانپزشک سرشناس انگلیسی، پرفسور دنیس هیل، به یاد می‌آورد که وقتی بنگاه خبرپراکنی بریتانیا (بی. بی. سی.) خبر درگذشت فروید را در بخش خبری رادیو اعلام کرد، گروهی از کارگران یدی در قهوه‌خانه‌ای در جنوب لندن و حوالی بیمارستان مادزلی، کلاه‌های متحدالشکلشان را به نشانه احترام از سر برداشتند (مصاحبه با جاناتان پدِر، ۲۲ اکتبر ۱۹۹۶).

زندگی زیگموند فروید در سال ۱۹۳۹ و در دنیایی بسیار متفاوت با دنیای ما پایان یافت. او بی‌آنکه هرگز تلویزیون دیده باشد یا در اینترنت دنبال

چیزی گشته باشد یا قهوه استارباکس نوشیده باشد از دنیا رفت. فروید از فیسبوک، یوتوب، بانکداری اینترنتی، سایبرسکس، توییتر، ایمیل، پیام کوتاه، گوگل، واتس اپ، اینستاگرام یا سفر فضایی هیچ نمی‌دانست.

او هرگز مایکروویو یا کارت اعتباری یا دستگاه تهویه مطبوع یا بوتاکس و پروزاک ندیده بود و موسیقی بیتل‌ها یا رولینگ استونز یا مدونا هم به گوشش نخورده بود (موسیقی هِوی متال که جای خود دارد). او هرگز کارت حافظه یا آی‌فون یا آی‌پد یا آی‌پاد ندیده بود و هیچ وقت از آی‌تونز به موسیقی گوش نسپرده بود و احتمالا همبرگر مک‌دونالد یا بستنی بن و جری تحیرش را بر می‌انگیخت.

شاید وحشت می‌کرد اگر می‌دید کتاب‌های متعددی که با زحمت و دقت نوشته بودشان، روزی *نه* در هیئت مجلداتی با شیرازه پارچه‌ای، که با کیندل خوانده می‌شوند.

علاوه بر این، داده‌های طبی فراوانی که مؤید ارتباط سیگار کشیدن و سرطان است و امروزه به سهولت در دسترس ماست، در اختیار فروید نبود. او هرگز برای تمرین و پرورش جسم به باشگاه ورزشی نرفته بود، هرگز از لپ‌تاپ یا میز با ارتفاع متغیر استفاده نکرده بود و بی‌تردید برای رمزگشایی از اختصارهایی مثل IVF، DVD، CD، CCTV و LGBTQ به دردسر میفتاد.

هر چند صابون آدولف هیتلر به تن فروید خورده بود، اما بنیان‌گذار روانکاوی هیچ نمی‌دانست که کدامین توحش ناگفتنی در اوایل دهه چهل قرن اخیر رخ خواهد داد و البته، باور نمی‌کرد که چهار خواهر بزرگتر از خودش در اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها جان بسپرند. در ضمن، نمی‌توان تصور کرد که واکنش فروید به خبر بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی و واقعه موحش ۱۱ سپتامبر و دیگر تظاهرات تروریسم فن‌آورانه چه می‌بود.

اگر بازگرداندن زیگموند فروید به زندگی ممکن بود و می‌شد از حضورش به عنوان مفسر در برنامه خبری سی. ان. ان. استفاده کرد،

درباره شیوه‌های مرسوم درمان بیماری‌های روانی، برگزیت[۱]، بحران جهانی مهاجرت، ناآرامی‌های سوریه یا تغییرات آب و هوا یا اصلا درباره دانلد ترامپ چه می‌گفت؟

اگر فروید زنده بود، درباره فرهنگ شهرت در عصر ما چه می‌گفت؟

اغلب صاحب نظرانی که به مسئله شهرت و ماهیت آن پرداخته‌اند، از تفحص و بررسی عمیق این موضوع باز مانده‌اند. استیو اَلِن (۲۰۱۵، ص. ۷۳)، از برنامه‌سازان رادیوی بریتانیا، در کتاب *پس می‌خواهید سلبریتی شوید؟* با حسرت نوشته است: «آه، اگر می‌توانستم چرایی شیفتگی ما نسبت شهرت و سلبریتی‌ها را توضیح دهم، بسیار ثروتمند می‌شدم». با این کار، او تلویحا به این موضوع اشاره کرده که لازمه فهم کامل‌تر و همه‌جانبه‌تر ماهیت اعتیاد به شهرت، استمداد از روانشناس است.

در این رساله کوتاه، قصد دارم تا رهیافتی به فهم دغدغه ظاهرا مدرن و بی‌سابقه ما با مقوله شهرت ارائه دهم و به این پرسش بپردازم که اگر فروید تا قرن بیست و یکم زنده می‌ماند، در این باب چه می‌نوشت؟ بنابراین امیدوارم که بتوانم در این اثر کوتاه، از منظر روانکاوی کلاسیک برداشتی از این پدیده مهم دنیای معاصر ارائه دهم. امید من آن است که این نوشته، متأثر از نخبه آراء فروید بوده و نشانی از اهمیت و ارتباط تفکر او با دوران معاصر داشته باشد.

اما بگذارید بررسی خود را با این شروع کنیم که شخص زیگموند فروید، از شهرت و دنیای سلبریتی چه تصوری داشت...

هر چند فروید بسیار ساده‌زیست بود و اهل تفریح‌ها و گشت و گذارهای شبانه نبود، اما نکات فراوانی درباره زندگی اغنیا و چهره‌های سرشناس می‌دانست.

او طی سال‌ها کار بالینی، بعضی از ثروتمندترین و سرشناس‌ترین چهره‌های اوایل قرن بیستم را درمان کرد یا جلسات مشاوره‌ای کوتاهی با آنها داشت. این

---

۱. خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا و مجمع انرژی هسته‌ای اروپا در ۳۱ ژانویه ۲۰۲۰.

دسته از مراجعان فروید شامل آلبان برگ[۱] (گران، ۱۹۷۱؛ اُبرلِرشنِر و توگل، ۲۰۱۵؛ نیز بنگرید به برگ، ۱۹۲۳) و گوستاو مالر[۲] آهنگساز (فروید، ۱۹۳۵)، واتسلاو نیجینسکی[۳] (نیجینسکی، ۱۹۳۳)، ریچارد توبر[۴] (کستل و توبر، ۱۹۷۱؛ آیسلر، بی. تا.)، شاهدخت ماری بناپارت (برتین، ۱۹۸۲)، فنی موزر[۵] (النبرگر، ۱۹۷۷؛ توگل، ۱۹۹۹) و نیز مورخ فوق‌العاده ثروتمند هنر، اَبی واربورگ[۶] (چرنو، ۱۹۹۳) می‌شدند. بعضی از بیماران او مثل دیپلمات آمریکایی، ویلیام بولیت[۷]، با لیموزین به دفتر فروید تردد می‌کردند (رُزن، ۱۹۹۳).

دانسته‌های فروید از پدیده شهرت و سلبریتی‌ها، هم بر اثر تماسش با زندگی بیماران مشهورش بود و هم به واسطه خلجان این موضوع به ذهن بیماران معمولی‌تر و گم‌نامترش. او در رساله «Uberdie psychogenese eines Falles von weiblicher Homosexualität» (روان‌زایی یک مورد همجنس‌خواهی زنانه[۸]) (فروید، ۱۹۲۰b، ص. ۱۶۰) شیفتگی بیمار همجنس‌خواهش نسبت به زنی مسن‌تر را معادل «نخستین ستایش شورانگیز

---

۱. آلبان ماریا یوهانس برگ (۱۹۳۵–۱۸۸۵): آهنگساز اتریشی. تصنیفات موسیقایی او تلفیقی از مکتب رمانتیک و آهنگسازی بر اساس نظام موسیقایی دوازده‌نغمه‌ای بود.

۲. گوستاو مالر (۱۹۱۱–۱۸۶۰): آهنگساز سرشناس اتریشی. شیوه آهنگسازی او، پلی میان سنت رایج آهنگسازی وین و آهنگسازی مدرن به شمار می‌رود.

۳. واتسلاو نیجینسکی (۱۹۵۰–۱۸۸۹/۱۸۹۰). رقصنده باله و طراح رقص اهل لهستان. او را بزرگترین رقصنده مرد ابتدای قرن بیستم می‌دانند.

۴. ریچارد تاوبر (۱۹۴۸–۱۸۹۱): خواننده و بازیگر سینمایی اهل اتریش.

۵. فنی موزر (۱۹۲۵–۱۸۴۸): بارُنس فنی لوئیس فُن شولتزر–وارت از اشراف‌زادگان سوئیس که در روزگار خود، ثروتمندترین زن اروپای شرقی بود. شرح درمان او با فروید، در کتاب *مطالعاتی در باب هیستری* و تحت نام ساختگی اِمی فن اِن منتشر شده است.

۶. ابی موریتز واربورگ (۱۹۲۹–۱۸۶۶): هنرشناس و نظریه‌پرداز فرهنگ اهل آلمان.

۷. ویلیام کریستین بولیت جونیور (۱۹۶۷–۱۸۹۱): سیاستمدار، روزنامه‌نگار و نویسنده آمریکایی. او طی جنگ جهانی دوم، سفیر آمریکا در فرانسه بود و در مذاکرات صلح پاریس، مسئولیت مذاکره با لنین را بر عهده داشت. بولیت نخستین سفیر ایالات متحده در اتحاد جماهیر شوروی نیز بود.

۸. جلد هجدهم از *ویراست استاندارد مجموعه آثار روان‌شناختی زیگموند فروید*، صفحات ۱۴۷ تا ۱۷۲.

یک جوان نسبت به هنرپیشه‌ای مشهور» دانست که چنان «والاتر و بالاتر از اوست که به سختی جرأت می‌کند چشمان شرمزده خود را متوجهش سازد»[۱].

زیگموند فروید فقط در اتاق درمان به مسئله شهرت نپرداخت، بلکه بسیاری از چهره‌های سرشناس تاریخ جهان را با دقت تمام مورد مطالعه قرار داد. او طی چند دهه پژوهش، تک‌نگاری‌ها یا جستارهایی درباره شخصیت‌های شهیری نظیر لئوناردو داوینچی (فروید، ۱۹۱۰a) و یوهان ولفگانگ فن گوته (فروید، ۱۹۱۷) نوشت و جدا از اینها، یادداشت‌های موجز و پرمغزی درباره چندین شخصیت سیاسی معاصر از خود به جا گذاشت. برای مثال، او در ۱۹۳۳ متنی درباره امپراتور آلمان، قیصر ویلهلم دوم منتشر کرد که از بدو تولد، به نوعی فلج در ناحیه بازو مبتلا بود؛ البته به خاطر حفظ حریم شخصی و رازداری، نامی از شخص قیصر آلمان نبرده بود. فروید (۱۹۳۳b، ص. ۶۶) می‌نویسد:

> «مادرانی که دست تقدیر، فرزندی بیمار یا به هر روی، ناقص و معلول در دامنشان گذاشته، عموما می‌کوشند تا به جبران آن نقص ناعادلانه، عشقی زایدالوصف به طفلشان ارزانی دارند. در مورد مطالعه ما، مادر مغرور به گونه‌ای دیگر رفتار می‌کند؛ مادر به خاطر ضعف و فترت کودک، عشق خود را از او دریغ می‌دارد. روزی که کودک بالید و مردی قدرتمند شد، با اقدامات و افعال خود جای تردید نگذاشت که هرگز مادرش را نبخشیده است[۲].»

فروید در مراسلات خصوصیش با فراغت بیشتری درباره افراد شهیر می‌نوشت. برای مثال، در هفدهم دسامبر ۱۹۳۶ طی نامه‌ای به شاگردش،

---

۱. اعدادی که در میان قلاب () آمده‌اند، اشاره به یادداشت‌های انتهای کتاب دارند و دیگر موارد که فاقد قلابند، در پاورقی آمده‌اند.

شاه‌دخت ماری بناپارت درباره ادوارد هشتم[۱] که به تازگی از پادشاهی انگلستان کناره‌گیری کرده بود، اینطور نوشت که ای بسا او (ادوارد هشتم) در باطن همجنس‌خواهی است که قوه دگرجنس‌خواهانه خود را به مدد خانم والیس سیمپسُن[۲] یافته است.

با این‌حال دانسته‌های فروید در باب شهرت، فقط از بیماران و کنکاش‌های روانکاوانه‌اش در احوال و آثار شخصیت‌های سرشناس گرد هم نیامده بود، بلکه ازمنبعی مستقیم‌تر وشخصی‌تر، یعنی امیال و آرزوهای خصوصی و کشمکش‌های حرفه‌ای خودش نیز حاصل می‌شد.

در جوانی پزشکی طالب شهرت بود و نشانه‌هایی می‌دید که چه بسا روزی تکیه بر جای بزرگان پزشکی بزند. در ۱۷ نوامبر ۱۸۸۴ به نامزد و همسر آینده خود، دوشیزه مارتا برنایز، با اشاره به همکارانی که به طرفه‌العینی در عالم پزشکی اسمی به هم زده‌اند، نوشت: «آه، از حیث شهرت، همه آنها از من پیش‌اند، اما از حیث شادکامی و آرامش خاطر نه، البته تا وقتی که تو از آن من باشی»[۳] (فروید، ۱۸۸۴b، ص. ۱۲۷). اما به رغم این منش و روش متوازن و معقول در قبال شهرت، سال‌ها بعد به همکارش دکتر ویلهلم فلیس شکوه کرد که شاید به همه آنچه می‌خواسته نرسد و نوشت «انتظار شهرت ابدی بسیار زیبا بود»[۴] (فروید، ۱۸۹۷b، ص. ۲۶۶).

البته فروید، حتی در سال ۱۹۰۲ که به دریافت درجه استادی دانشگاه وین نائل آمد هم می‌دانست که مشهور شده است. او برای فلیس می‌نویسد:

اعتبار عام و شهرت فراوانی نصیبم شد. تبریکات و دسته‌های گل است

---

۱. ادوارد هشتم (۱۹۷۲-۱۸۹۴): ادوارد آلبرت کریستین جرج اندرو پاتریک دیوید، ملقب به ادوارد هشتم، از ۲۰ ژانویه ۱۹۳۶ تا دسامبر همان سال، تنها به مدت ۳۲۶ روز پادشاه انگلستان و هندوستان بود. او به خاطر ازدواج با خانم والیس سیمپسن از پادشاهی انگلستان کناره‌گیری کرد.

۲. والیس سیمپسن (۱۹۸۶-۱۸۹۶): دوشس ویندسُر و فعال اجتماعی اهل آمریکا. از آنجا که سیمپسن آمریکایی و مطلقه بود، ارتباطش با جرج هشتم بحران بزرگی در مشروعیت سیاسی او و ادوارد هشتم ایجاد کرد و ادوارد نیز به خاطر ازدواج با او، از پادشاهی انگلستان کناره گرفت.

که از اینجا و آنجا روانه می‌شود، گویی نقش مسائل جنسی به ناگاه از سوی والا حضرت به رسمیت شناخته شده و اهمیت رویاها در هیئت وزیران به تصویب رسیده و ضرورت درمان روانکاوانه هیستریا دو سوم آراء مجلس را از آن خود کرده است.[۵] (فروید، ۱۹۰۲b، ص. ۴۵۷).

در سال‌های بعد نیز بر شهرت فروید افزوده شد. برای مثال در سال ۱۹۰۹ که با کشتی بخار *جورج واشنگتن*، ساخت شرکت کشتی‌سازی نورد دویچه لوید، از شهر برمن آلمان به مقصد هُبُکِن در ایالت نیوجرسی آمریکا به راه افتاد، یکی از خدمه کشتی را دید که کتاب *Zur Psychopathologie des Alltagslebens:(Über Vergessen, Versprechen, Vergreifen, Aberglaube undIrrtum*) (فروید، ۱۹۰۴) یا همان *آسیب‌شناسی روانی زندگی روزمره*[۱] را مطالعه می‌کند (جونز، ۱۹۵۵)[۶].

در ۲۰ اکتبر ۱۹۲۸، دکتر ارنست جونز (۱۹۲۸) برای فروید نوشت که دانشنامه بریتانیکا از او خواسته تا مدخلی در شرح زندگی و آثار پدر روانکاوی تألیف کند. تا سال ۱۹۳۶، مقارن با هشتادمین سالگرد تولد فروید، شهرت او چنان عالم‌گیر شده بود که به همین مناسبت «گونی‌هایی پر از پیام تبریک» (اِشتربا، ۱۹۸۲، ۲. ۱۵۴) دریافت کرد و همین امر سبب شد تا با تلمیح به پنج قلوهای اُنتاریو[۲] که در ۱۹۳۴ متولد شدند، اینطور بنویسد: «حال می‌دانم که پنج قلوهای کانادایی چه حس و حالی دارند، تنها فرقمان در این است که آنها از بدو تولد به این وضع عادت داشتند» (به نقل از اشتربا، ۱۹۸۲، ص. ۱۵۴).

هنگامی‌که فروید از دست نازی‌ها به انگلستان گریخت، چنان مشهور شده بود که نامه‌هایی که به خانه موقت او در الزورثی رُد واقع در پریم‌راس هیل

---

۱. از این کتاب ترجمه‌های مختلفی در دست است.

۲. پنج‌قلوهای خانواده دیُن از اهالی انتاریو. در آن روزگار، این پنج نوزاد نخستین پنج‌قلوهای شناخته شده جهان بودند که همگی زنده ماندند و به نوجوانی و بزرگسالی رسیدند.

ارسال می‌شدند، تنها این نشانی را بر پاکت خود داشتند و بس: «فروید، لندن» (به نقل از مارتا فروید، ۱۹۳۸، ص. ۵۱۵)[۷]. حتی مدیر بانکی که فروید در بریتانیا برای افتتاح حساب انتخاب کرده بود، با خوشحالی به او گفته بود که: «من کاملا شما را می‌شناسم» (زیگموند فروید، ۱۹۳۸، ص. ۹۰۳).

اما فروید از شهرتی که داشت و اغلب به بدنامی او و بدخواهی از سوی دیگران بدل می‌شد، هیچ دل خوشی نداشت. راستش در مقام مبدع نوعی روانشناسی جنسی نوین، منفور بسیاری از افراد بود.

از آنجاکه روانکاوی در مبادی خود و در زمانه‌ای به غایت یهودستیز، دانشی کلیمی‌تبار بود، زیگموند فروید تا مدت‌ها مترصد بود که بیش از اندازه در انظار دیگران جلوه نکند.

زندگی‌نامه سه جلدی باریک‌بینانه و متقن فروید که به قلم ارنست جونز (۱۹۵۳، ۱۹۵۵، ۱۹۵۷) نگاشته شد، به خوبی یادآور آن است که پدر روانکاوی و نخستین پیروان کلیمی‌اش، در پی ارائه یافته‌هایشان به عموم مخاطبان، در معرض چه بدنامی‌ها و تحقیرها که قرار نگرفتند و عموما به چشم عده‌ای منحرف جنسی دیده شدند (برای مثال، بنگرید به: کار، ۲۰۰۹).

برای مثال در ۲۹ مارس ۱۹۱۰، پرفسور ویلهلم وِیگانت که از روانپزشکان نامدار آلمان بود، طی سخنانی در مجمع پزشکان هامبورگ تهدید کرد که قصد دارد با پلیس اخلاقی[۱] تماس گرفته و تمام روانکاوان شهوت‌پرست را بازداشت نماید (اِمدِن، ۱۹۱۰). بنا بر گفته دکتر ارنست جونز (۱۹۵۵، ص. ۱۱۶)، ویگانت گفته بود که: «تأویل و تفسیرهای فروید هم‌سنگ مزخرف‌ترین خواب‌نامه‌های موجود است. روش‌هایی که به کار می‌گیرد مخاطره‌آمیزند، زیرا فقط به افکار و خیالات جنسی بیمارانش بال و پر می‌دهد و بس. شیوه درمانش معادل نوازش اندام‌های جنسی است».

حوالی همین ایام بود که پرفسور جوزف کالینز، از رؤسای پیشین انجمن

---

۱. بخشی از نیروی پلیس آلمان که به پیگیری جرائم جنسی، مواد مخدر و نظایر آن می‌پرداخت.

عصب‌شناسان آمریکا، به همکارش پرفسور جیمز جکسُن پوتنام، استاد عصب‌شناسی دانشگاه هاروارد و از نخستین هواداران روانکاوی در آمریکا، به خاطر ارائه مقاله‌ای حمله کرد که کالینز از سر طعن و تمسخر، مملو از «داستان‌های هرزه‌نگارانه درباره باکره‌ها» خوانده بودش (به نقل از جونز، ۱۹۱۰، ص. ۵۵). در واقع کالینز بر آن بود که انجمن عصب‌شناسی آمریکا نه تنها می‌بایست در مقابل «فرویدیسم» بایستد (به نقل از جونز، ۱۹۱۰، ص. ۵۵)، که باید جلوی علوم غریبه و مباحث ماورایی و دیگر «خزعبلات و اباطیل از این دست» را نیز بگیرد (به نقل از جونز، ۱۹۱۰، ص. ۵۵). ایضا زمانی که دکتر شَندور فرندسی، روانکاو برجسته مجارستانی، در جمع پزشکان بوداپست به ایراد سخنرانی پرداخت، یکی از همکاران آب‌درمانگر – درمان بیماری‌های روان‌رنجورانه با استفاده از استحمام در آب‌های معدنی و درمانی – از صندلی خود بلند شد و روانکاوی را متهم به «چرندگویی» کرد (به نقل از فرندسی، ۱۹۱۱a، ص. ۳۵۴؛ فرندسی، ۱۹۱۱b، ص. ۲۵۶). پس از صحبت مرد آب‌درمانگر، همکاری که متخصص پوست بود به پا خاست و روانکاوی را پدیده‌ای مسموم خواند و به حاضرین هشدار داد که «روانکاوی هرزه‌نگاری است؛ به همین خاطر جای روانکاوان در زندان است»[۸] (فرندسی، ۱۹۱۱b، ص. ۲۵۶).

حمله‌های متواتر به فروید و روانکاوی کاری کرد تا بنیان‌گذارش به غایت احساس تنهایی و انزوا کند. او به همکارش کارل گوستاو یونگ نوشت که «البته سوءشهرت من به مراتب بیشتر است؛ گاهی از این ناراحت می‌شوم که چرا هیچ کس تو را اذیت نمی‌کند»[۹] (فروید، ۱۹۱۰c، ص. ۳۷۸).

نظر به خصومت و دشمنی‌هایی که روانکاوان نخستین متحمل شدند، نمی‌توان آنان را بابت کناره‌جویی از دنیای بیرون و حضور کم‌رنگشان ملامت کرد؛ قدر مسلم، باید انصاف داد که بی‌میلی آنها به برقراری گفتگویی با عوام بی‌تمیز و با فرهنگ عامه، چندان هم بی‌دلیل نبوده است. شخص فروید از

رسانه، به هر شکل و صورتی که باشد، نفرت بسیار داشت و وقتی فهمید که همکارانش برای ساخت فیلمی درباره روانکاوی با کارگردان مشهور اتریشی، گئورگ ویلهلم پابست[۱] همکاری کرده‌اند، بی‌اندازه دلخور شد. فیلم مزبور، همان ساخته صامت امروزه مشهور است که به نام *Geheimnisse einer Seele* یا *اسرار روح* شهرت دارد و برای نخستین‌بار در سال ۱۹۲۶ و در آلمان به روی پرده رفت. پیش از آن و به اشتباه، در سال ۱۹۲۵ طی مقاله‌ای در روزنامه *نیویورک تایمز* عنوان شده بود که فروید به شخصه کارگردانی این فیلم را برعهده دارد! (رایس، ۱۹۹۵).

فروید نه تنها از همکاری با گئورگ ویلهلم پابست سر باز زد، بلکه پیشنهاد وسوسه‌برانگیز غول هالیوودی، ساموئل گُلدواین[۲]، برای مشاوره در ساخت فیلمی درباره عشاق بزرگ تاریخ را هم رد کرد. فروید پیشنهاد دیگری از چهره سرشناس رسانه‌ای آمریکا، ویلهلم رَندالف هارتس[۳] هم داشت که از او خواسته بود تا در ازاء مبلغ هنگفتی، به عنوان مشاور متخصص در جریان محاکمه مشهور قتل نِیتان لُئُپلد جونیُر و ریچارد لوب[۴] شرکت کند – که البته فروید نپذیرفت (جونز، ۱۹۵۷؛ کار، ۲۰۰۵، ۲۰۰۷b).

اما شهرت بود که جان فروید را نجات داد. اگر او جایگاه بین‌المللی چنان محرزی نداشت، بعید می‌نمود که حزب نازی از او دست بکشد. فروید از مزایا و مواهب ویژه‌ای برخوردار بود که در تاریخ یهودیت بی‌سابقه بودند.

---

۱. گئورگ ویلهلم پابست (۱۸۸۵–۱۹۶۷): بازیگر، فیلم‌نامه‌نویس و کارگردان اتریشی و برجسته‌ترین چهره سینمایی جمهوری وایمار.

۲. ساموئل گلدواین (۱۹۷۴–۱۸۷۹): تهیه‌کننده آمریکایی–لهستانی و بنیان‌گذار چندین استودیوی معروف هالیوود. او پیش از شهرت با نام ساموئل گلدفیش شناخته می‌شد.

۳. ویلهلم رندالف هارتس سینیُر (۱۹۵۱–۱۸۶۳): تاجر و سیاستمدار آمریکایی که مالک چند روزنامه و شرکت رسانه‌ای «هارتس کامیونیکیشنز» نیز بود.

۴. دو دانشجوی جوان و متمول دانشگاه شیکاگو که در می ۱۹۲۴، نوجوان چهارده ساله‌ای به نام بابی فرنکز را ربوده و به قتل رساندند.

او اجازه یافت که با همسر، فرزندان و همسران آنها، خدمتکار و حتی پزشک شخصی‌اش، ماکس شور و همسر او به لندن مهاجرت کند. مضاف بر این، او مجموعه اشیاء عتیقه، اسباب و اثاث خانه و بسیاری از کتاب‌ها و نوشته‌هایش را نیز با خود برد. بر عکس او، غالب یهودیانی که به سلامت از اتریشِ به اشغال نازی‌ها درآمده گریختند، چیزی غیر از البسه‌شان – آن هم در کیسه‌ای بر دوش – با خود نداشتند.

بنابراین فروید هم از مخاطرات شهرت و سلبریتی بودن به خوبی خبر داشت و هم از مواهب آن. به‌علاوه، هم لذات شهرت را می‌شناخت و هم مصائب بدنامی را. زیگموند فروید در مورد سوءشهرت خود نیز ذره‌ای توهم نداشت و حتی به دکتر رُی گرینکر[1] (۱۹۴۰) که برای تحلیل به فروید مراجعه کرده بود نیز گفته بود که پس از مرگش از این نیز مشهورتر خواهد شد، زیرا دیگر کسی نمی‌تواند به او حمله کند!

اما اگر فروید عمری طولانی‌تر از سال ۱۹۳۹ داشت، فرهنگ سلبریتی قرن بیست و یکم را چگونه می‌دید؟ چه برداشتی از مناقشات و مباحث حول شهرت می‌داشت، آن هم در زمانه‌ای که به نظر می‌رسد مسیر حرفه‌ای بسیاری از افراد، از جلوه‌گری و خودنمایی در انظار عمومی می‌گذرد؟ درباره برنامه‌های تلویزیونی نظیر *دِ وُیس* یا *اکس فکتُر* یا *امریکن آیدل* که برای لذت و تفریح توده مخاطبان سلبریتی‌های یک‌شبه تولید می‌کنند، چه می‌نوشت؟ آیا فروید شهرت را حد اعلای فردگرایی لجام‌گسیخته می‌دید یا نشانه وخیم‌ترین حالت خودشیفتگی مرضی؟

هر چند نمی‌توانیم با قاطعیت بگوییم که فروید چگونه به بررسی شهرت می‌پرداخت، اما این جستار مختصر می‌کوشد تا بر پایه مفاهیم مستتر در تتبعات فرویدی، برداشت روانکاوانه‌ای از شهرت و پدیده سلبریتی در ابتدای

---

۱. ری ریچارد گرینکر سینیر (۱۹۹۳–۱۹۰۰): روان‌پزشک و عصب‌شناس آمریکایی و استاد روانپزشکی دانشگاه شیکاگو.

قرن بیست و یکم به دست دهد.

در ادامه بحث، می‌کوشم تا نظریه‌ای روانکاوانه در باب ریشه‌های وسواس نسبت به شهرت طرح کنم. در فصل یکم با طرح این سؤال که آیا همه مردمان مشهور واقعا دچار خودشیفتگی یا نمایشگری مرضی هستند یا نه، به بررسی روانشناسی سلبریتی می‌پردازم. پس از آن و در فصل دوم، از حوزه ذهن افراد نام‌آور فراتر رفته و به بررسی جامع‌تر وضعیت روانی کسانی می‌پردازم که از شهرت دیگران و فرهنگ سلبریتی محظوظ شده و به وجد می‌آیند و چه بسا که به «نشانگان سلبریتی‌پرستی» دچار باشند.

در فصل سوم تاریخ بسیار مختصری از مفهوم سلبریتی شرح خواهم داد و مدعی خواهم شد که بر خلاف باور رایج، نمی‌توان غول‌های رسانه‌ای قرن بیست و یکم را مسئول فرهنگ سلبریتی‌سازی دانست. در عوض خواهیم دید که می‌توان رد چنین دغدغه‌هایی نسبت به شخصیت‌های مشهور را تا دوران باستان دنبال کرد. این مشاهده ساده مؤید آن است که ای بسا نیاز به سلبریتی‌ها در مقام موضوع‌هایی[1] برای استفاده یا سوءاستفاده، در اعماق بافت روانی ما ریشه داشته باشد.

هرچند بسیاری از نظریه‌پردازان بر آنند که شهوت شهرت با زدودن مسیحیت از چهره جهان غرب و در پی ظهور رسانه بالا گرفت، سعی می‌کنم تا نشان دهم که باید حوزه تحلیل خود را به نحوی گسترش دهیم که نقش نیروهای عمیق ناهشیار را نیز به حساب آورد. از همین‌رو در فصل چهارم، به بررسی مفاهیم مهمی می‌پردازم که در آثار زیگموند فروید و دانلد وینیکات نضج گرفتند و سنگ‌بنای مهمی برای بررسی روانکاوانه شهرت خواهند بود. ما مشخصا به بررسی مفهوم رمانس خانوادگی فروید (۱۹۰۹a) و مفهوم به

---

۱. برای آشنایی بیشتر با مفهوم موضوع روانی، بنگرید به *درآمدی بر آراء ملانی کلاین* از سلسله انتشارات نشر بینش نو.

کارگیری موضوع[1] وینیکات (۱۹۶۹) پرداخته و راه‌هایی را بررسی می‌کنیم که حسب آنها، سلبریتی‌ها بدل به موضوع‌هایی می‌شوند که هواداران، برای ارضای آرزوها و نیازهای روان‌شناختی بدوی خویش به کار می‌گیرند.

در فصل پنجم می‌کوشم تا نظریه جامع‌تری از ریشه‌های ناهشیار شهرت‌پرستی و شهرت‌طلبی ارائه دهم و در این کار از منابع مختلفی، از نظریه روانکاوی و پژوهش‌های روانشناسی تحولی گرفته تا سینما، باستان‌شناسی و شاید عجیب‌تر از همه، تاریخ کودک‌کشی بهره خواهم برد. تلاش خواهم کرد تا نشان دهم که دغدغه وسواس‌گونه ما نسبت به شهرت، چگونه سبب می‌شود تا از خود در مقابل فقدان و ناتوانی، دفاع و در واقع مراقبت کنیم. در همین راستا، می‌کوشم تا نشان دهم که وسواس با شهرت، چگونه سبب می‌شود تا بر اضطراب‌های بسیار عمیق خود نسبت به مرگ فائق بیاییم.

تلاش من در فصل ششم بر آن است تا این بررسی کوتاه از پویایی‌های روانی سلبریتی و شهرت را با این مدعا خاتمه دهم که ای بسا دیده شدن و به جا آورده شدن از سوی خانواده و دوستان، آن هم در محیط گرم و صمیمی زندگی خانوادگی، بهترین راه سلبریتی شدن است.

1. The use of an object

فصل اول

«محسود و محبوب و بی‌اندازه ناشاد»: آیا همه سلبریتی‌ها دیوانه‌اند؟

آن کس که به شهرت زمینی چنگ زند،
بادش به دست است: بل بتر، به ماری چنگ زده که
به نرمی از دستش می‌لغزد و می‌رود، اما
زخمی بر جای می‌گذارد که حاصلی جز درد بی‌پایان ندارد

رابرت پلک[1]*، دور زمان: شعری در ده دفتر*
۱۸۲۷، کتاب سوم، ابیات ۵۳۶-۵۳۳

چند سال پیش به ضیافت شام بسیار مجللی در ناتینگ هیل لندن دعوت شدم. فهرست مدعوین نشان می‌داد که یکی از کارگردانان مشهور تئاتر، یک مجری معروف، یک نویسنده سرشناس، یک سرمایه‌گذار مولتی‌میلیونر، یک فضانورد که از فرماندهان فضاپیمای آپولو بوده و یک موسیقی‌دان بلندآوازه بین‌المللی که از سر حفظ حریم شخصی او را «استاد اِکس.» خواهم خواند، در مراسم حضور خواهند داشت. شخصیت‌های حاضر چنان درخشان و نام‌آور بودند که بلافاصله تمام نام‌ها را شناختم، البته غیر از نام خودم را!

به رغم مجلس وزین و آراسته و غذای به غایت خوشمزه‌ای که بانوی میهمان‌نواز و سخاوتمند میزبان تدارک دیده بود، شب فجیعی را گذراندم. هربار که بحث به موضوع خاصی می‌رسید، حضرت استاد «اکس» بر گفتگو چنبره می‌زد. در میان صحبت از اوضاع خاورمیانه، فهمیدیم که این رهبر ارکستر بلندپایه بارها در آنجا به اجرای موسیقی پرداخته و اشرافش بر مسائل سیاسی اسرائیل، از شخص نتانیاهو هم بیشتر است. وقتی صحبت به سینما کشید، استاد با گفتن از آخرین فعالیت‌هایش در هالیوود جمع را مستفیض

---

۱. رابرت پلک (۱۹۲۷–۱۷۹۸): شاعر اهل اسکاتلند. مشهورترین اثر پلک، مجموعه *دور زمان* است که در همان سال منتهی به مرگش منتشر شد.

کرد و حالی ما کرد که دقیقا چه جریان‌هایی جرقه ساخت *فهرست شیندلر* را در ذهن استیون اسپیلبرگ به وجود آوردند. وقتی حرف از روانکاوی شد نیز، تردیدی نبود که جناب استاد زیگموند فروید را به مراتب بیشتر و بهتر از من می‌شناخت و با لحنی پر طمطراق به اظهار فضل در این باب پرداخت که چرا فروید، امروزه به عهد پارینه سنگی و دوره دایناسورها تعلق دارد.

من کنار فضانورد جمع نشستم و از آنجا که تا به حال با کسی ملاقات نکرده بودم که بر قبه قمر قدم گذاشته، در تلاشی بیهوده و مذبوحانه کوشیدم تا موضوع بحث را به نحوی تغییر دهم که این فضانورد محجوب و مهجور که هر دم ملول‌تر به نظر می‌رسید نیز، در حلقه گفتگو قرار بگیرد. پیش از آنکه فضانورد مزبور صدایش را صاف کند، حضرت استاد سخنرانی مبسوطی در باب آینده سفرهای فضایی آغازید و اظهار امیدواری کرد که بتواند روزی کنسرتی فضایی را رهبری کند. راستش حضرت استاد که به حق در عرصه هنر، سرآمد و در صناعت خود کاردان و متبحر و مشهورترین چهره حاضر در جمع بود، تمام طول شب به متفرعنانه‌ترین و خودپسندانه‌ترین شیوه ممکن مجلس را به دست گرفت و ضیافت شامی را که می‌توانست محفلی بسیار پر شور و لذت‌بخش باشد، به نوعی سخنرانی مطبوعاتی و تک‌گویی شکسپیری تبدیل کرد.

چندی پیش، من و همسرم با دوستی قدیم و ندیم شام خوردیم که از کارگزاران و مدیران صنعت نمایش و سرگرمی است. هر چند معمولا تلفنش را هنگام صرف شام خاموش می‌کند، اما در آن شب خاص از پیش به ما اطلاع داد که ممکن است یک کارفرمای جدید بسیار متوقع و سمج – که نامش را برد و احتمالا از مشهورترین خوانندگان تاریخ جهان است و ما نیز بلافاصله شناختیمش – عیش شبمان را منقص کند.

متأسفانه آن شب نیز فاجعه‌بار بود.

قرار بود کارفرمای مزبور – که نامش را «خانم وای.» می‌گذارم – برای تنها